

کوچولو ساکت شد. با چشمانی گرد به قطعه‌ها نگاه کرد و یک دفعه شروع کرد به خندیدن. حالا نخند، کی بخند! مامان هم که سعی می‌کرد جلوی خنده‌اش را بگیرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «درسته بازم موفق نشدی، اما تونستی کار بزرگ تری انجام بدی، یعنی خوشحال کردن خواهرت. خوشحال کردن آدم‌ها می‌تونه مقدمه فکرهای بزرگ باشه».

پویان به فکر فرورفت و آن شب قبل از خواب تصمیم جدیدی گرفت. روز مسابقه پویان همراه با مامان و خواهرکوچولو به مدرسه رفت. وقتی نوبت به پویان رسید، خواهرکوچولو را با خود روی صحنه برد. پویان شروع به چیدن قطعات کرد. کمی پیش رفته‌بود که در یک لحظه قطعه‌ها روی هم ریخت و برج خراب شد. جمعیت با تعجب به پویان نگاه می‌کردند که خواهرکوچولو شروع کرد به خندیدن. با خنده او بقیه هم خنده‌شان گرفت و صدای خنده جمعیت همه‌جا پر شد. کمی بعد پویان بلندگو را برداشت و گفت: «هدف من دیگه ساختن برج نیست، هدف من خندیدن شما شده. خوشحال بودن آدم‌ها می‌تونه مقدمه فکرهای بزرگ باشه». وقتی این‌ها را گفت همه او را تشویق کردند و تیم داوری تصمیم گرفت جایزه نفر اول را به پویان بدهد.

سعیده محمودی
سحر صدارت

